

ان معاملت نیکو و اجوال و اخلاق منشا آن که ما با آن امر فرموده اند که بر ایشان  
 بروید و سیرت ایشان که پیدا کرده است و این بار همان چیزی که بگوید و حق دند  
 میرفتند و زوشی سوگند بر من داد که مرا شوالری می باید مرا حاکم یا آگاه  
 با آمد که سواری می آمد و زوشی بر وی سوگند داد بخدا و تعالی که مرا شوق آرد  
 ده آن اما فلان سب فرود آمد و شوالری بوی داد مزد همان گفتند این چرا کردی  
 این که با آن همه دروغ نوی و ترا زان گفت من با تو اما دعا بود که سوگند بخدا  
 بر من دهد و من انوی بر کدره و مراد وی ندهم شیخ الاسلام گفت من این  
 آن کار کرده شوالری آن درویش دارم و بی شوالری مجلس داشتم شیخ الاسلام  
 گفت من بستی را جامه عاریتی مجلس کرده ام و بستی را بکجا خورد زبیس  
 زده ام و بستی را رختت بر من نهاده ام و آن وقت با آن داشتم و دوستان  
 و شاگردان من همه سیم داران و ثوابگران بودند هیچ میخواستی بباد ندی  
 اما من نخواستی و بر ایشان پیدا نکردی و من گفتم چرا ایشان از خود ندانند که من  
 هیچ ندارم و از کسی چیزی نخواهم خورد و خودم هم سوز که بدر من دست از دنیا  
 بداشتند و دنیا همه پیا شید و ما را در هیچ افکند و این ای درویشی و بیخیت  
 از آن وقت بود شیخ الاسلام گفت که من ز منستان چپه نداشتم و سرمای محظوم  
 بود در همه خا نهای من بود و با یکی بود چند آنکه بران خفتی و من در پاره که خورد  
 پوشیدم و اگر با او بیوشید می سر برهنه شدی و خشتت که در زیر سوز نهاده

بیراهه است

و بیخی که جامه مجلس بیرون کردی و پسا و بیخنتی روزی عزیزی در آمد مرا بجهان  
 دیدند گفتند ندانان گفتند و در کربا استاد ساعتی بود دستنار از سر فرود گرفت  
 و بنهاد و برقت شیخ الاسلام گفت که مراد سست در آن نبود که قاریان مجلس طبری  
 دادی و از کسی میخواستم و بد که آن از آن با ری بود شخصی دایم با پیغمبر با علی السلام  
 بنهارت دید که گفت فلان در کربا بعین الله کلمه تا سیم آن بقا و یان می داده باشند  
 شیخ الاسلام گفت که شش من نان بطوری بود و من استفاخ میخوردم شیخ الاسلام  
 گفت که هرگز الله تعالی مرا بیم زدند و طلب دنیا ندید و اکنون بر من میکشاید اما  
 مرا آنچه آن سید مرگه کافر با ششتم تا با آن وقت که از آن سستم و بایست آن از من  
 نبردند تا بر من نکند و ندوا که مالک سلیمان باشد مرا از آن چه هر چه که من  
 دیدم بود و مرا خوش آمد بود و بایسته و برونگار بد و چشم من که گذشته  
 بود آن وقت که بایست آن بود ندادند اکنون میدهد تری بود که ملازم مجلس  
 شیخ الاسلام هر میگرد و بایست سر شیخ الاسلام هر میگرد مقلد و سپر بود مید  
 روزی با شیخ احمد کوفانی گفتش تو آن سپر نو بر سپر سر خواجه می پس گفت و سیم  
 شیخ الاسلام گفت که نمید بید ما بر نینا فت آنرا که آن ترک چیزی بیند و گوید که من  
 نمی پس آن ترک حج رفت و با آمد پس از آن ندید شیخ الاسلام که گفت آن ترک گفت  
 که اکنون می پس سبب چیست گفتش اکنون تو خود را آمرزید و خود را از ترک چیزی  
 می آری که حج کرده ام و حاجی ام آن وقت خداوند میان تو نشسته ما بود شیخ الاسلام

بیراهه است  
 شیخ الاسلام  
 هر میگرد  
 مقلد و سپر بود مید